

زخم‌های مردم بر روی دیوارهای شهر این زخم‌های مردم پایتخت را چه کسی می‌بیند؟

کلان‌شهر تهران، فرصتی با انتهای ناپیدا برای کسب درآمد و ارتزاق است، البته اگر جنس‌تان با جنس پایتخت یکی شود و ابایی نداشته باشید که درست و نادرست در زندگی‌تان بالا و پایین شود؛ این پایتخت دوست داشتنی زیر پوستش اتفاقاتی رخ می‌دهد که هیچ یک از ما خبری از آنها نداریم. اما بسیاری از آنهاست که هر روز از کنارش عبور می‌کنیم و اگر دلمان گرفته باشد، در نهایت برایش آهی می‌کشیم. زخم‌هایی کهنه بر روی پوست شهر که نه تنها درمان نیافته، بلکه روز به روز وسعت پیدا کرده و در نهایت با چرک و خون ظاهرش آنچنان مشمئزکننده شده که هر عابری را وادارد بینی احساسش را بگیرد تا آلودگی مشامش را نیازارد، غافل از آنکه این زخم بر تن همان عابر است و رهگذر ساده‌دل زخم‌هایش را بر آینه دیوار می‌نگرد.

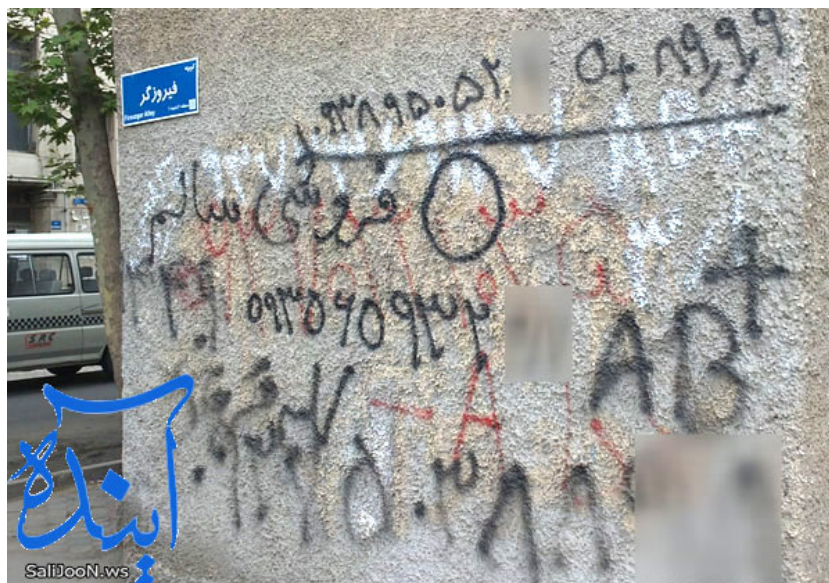


زخم‌ها سر بسته بودند که سر باز کنند؛ زخم‌ها سال‌هاست همینجا هستند. تاریخ‌ها نه برای ماه‌ها که متعلق به سال‌ها تا اکنون است و دریغا که آنچنان کهنه شده‌اند که دیگر دردشان یک عادت بی‌ارزش شده و نه غمی برمی‌انگیزد و نه تلاشی برای بهبود. گاه‌گاهی، کهنه‌ای بر رویش می‌گذاریم تا کسی خون‌مردگی‌ها و زردابه بسته بر رویش را نبیند و به واسطه آنکه بیمار هستیم، تحقیر و تمسخرمان نکند. زخم‌ها از سالیان دور هستند و چه عجیب بر

تن تک تک ما نقش بسته‌اند. هرچند بر تن گروهی مان عیان گشته و بر تن گروهی دیگر همچنان مستتر است، اما دریغا که این زخم فراگیر است.



اینجا گوشه‌ای از این زخم است؛ گوشه‌ای از تهران. در حاشیه مریض‌خانه‌ای که مردم به قصد پیوند کلیه به آن مراجعه می‌کنند. بیمارستان فیروزگر در میدان ولی‌عصر مملو از این صحنه‌ها است. شماره‌هایی که به تاریخ‌ها گره خورده‌اند تا مشتری دچار زحمت نشود و به فروشندگان کلیه‌ای مراجعه نکنند که جنس‌شان تمام شده است!



اینجا خودروها سریع دور می‌زنند و عابرها نیز در مواجهه با این نوشتارها سرعت می‌گیرند. انگار دیگر کسی دوست ندارد تلخی حقیقت را به جان بخرد و



زخم‌ها جزئی از جانمان شده‌اند که نه تنها از بهبودشان ناامیدیم، بلکه باور کرده‌ایم این زخم‌ها آهسته آهسته وسیع‌تر می‌شوند و نمی‌توان حتی متوقفش کرد.

همه وقایع اینجا برای همه اهالی محل عادی است؛ به خصوص برای اهالی این

خیابان‌ها که باید احساس آزار و اندیت کنند، هم همه چیز عادی شده و به جز سرکی که هنگام نظاره طولانی مدت این آگهی‌های دیواری از پنجره به قصد کنجاوی می‌کشند، تا ببینند به چه مقصودی این همه مدت محو این اوضاع شده‌ایم،



خبری نیست. اینجا اگر یک اسپری بزرگ برداری و بر در و دیوار اهل محل بزرگ بنویسی: «کلیه فروشی، هیچ همسایه‌ای یقعات را نمی‌گیرد» و حتی تشری نمی‌زند؛ همه چیز عادی است.

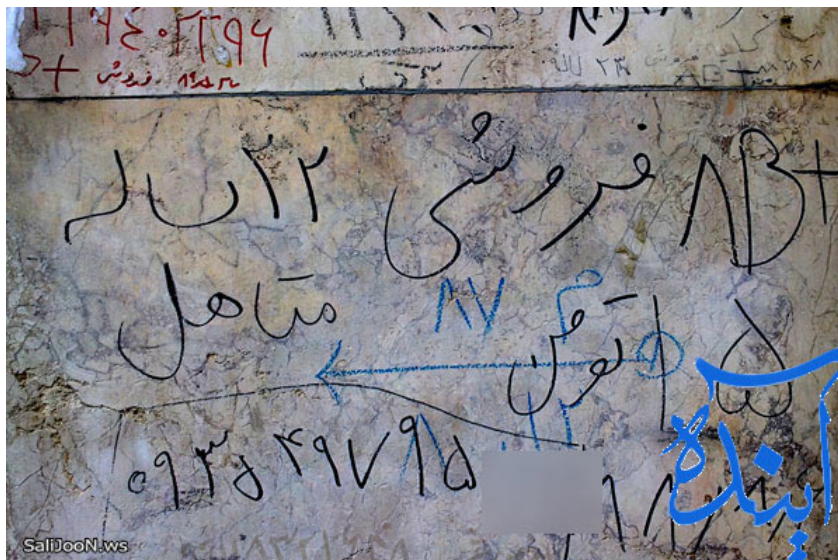


اینجا در هر نقطه‌ای آگهی نوشته‌اند. عدد شماره‌ها از چندصد شماره فزونی دارد و تازه این در حالی است که یکی از رهگذران ثابت خیابان جلویمان را می‌گیرد و نشانی یکی دو بیمارستان دیگر را هم می‌دهد که اطرافشان مملو از این شماره‌ها است؛ شماره‌هایی که دیوارهای چند ده‌متری را سیاه کردند و به حکم زخممان، ساعت به ساعت گسترش می‌یابند.



بانوی سالخورده دیگری که خود را جرم‌شناس می‌خواند، در مقام عابر داوطلبانه پیش می‌آید و هم‌کلام می‌شود و می‌گوید: «اینها درد است اما دریغا؛ کسی به اینها توجهی نمی‌کند. بعضی وقت‌ها که عبور می‌کنم، برخی از فروشنده‌ها، ایستاده‌اند که اگر متقاضی آمد، همان جا بفروشند و این اتفاق سریع بیفتد و متقاضی کلیه سراغ شماره‌ها نرود. هر روز هم این شماره‌ها بیشتر می‌شود و من یاد علل جرم‌زایی می‌افتم که بزرگترینش فقر است.»

برخی عجله دارند و با عبارتی چون فوری و زیرقیمت، آدم را یاد بنگاه‌های خرید و فروش خودرو می‌اندازند. انگار تکه‌ای از تن کالایی کم‌ارزش شده که هر چند صدتایش را بخواهی می‌توان با قیمتی کمتر از یک خودرو قابل قبول



خریداری کرد و چه مشتاقانی که درد زندگی‌شان بالا زده و چاره‌ای ندارند جز فروش تکه‌ای از تنشان را.

عده‌ای آنچنان بی‌صبر فروش و دریافت مبلغ هستند که حتی برای دیگران قائل نمی‌شوند و با یک اسپری بزرگ بر روی شماره‌های دیگران، بزرگ و خوانا،



سن و سال و گروه خونی‌شان را نوشته‌اند و اینچنین است که حتی در دنیای مظلومان هم گروهی به گروهی دیگر ظلم می‌کنند تا زودتر تنشان تکه تکه شود و در قبال بهبودی بخشیدن به

همنوعی، رقمی دریافت کنند و به زخم زندگی بزنند؛ اینها را هیچگاه شاید همسر و مادر فروشندگان کلیه نیز درنیابند، چرا که نه دستی قطع می‌شود و نه پایی بریده خواهد شد.

چرخی که در این خیابان‌ها بزنی، قیمت هم مشخص می‌شود. نرخ بازار، ۱۵ میلیون تومان است که اگر خریدار نیاز فوری داشته باشد تا ۲۰ میلیون تومان هم افزایش می‌یابد و اگر فروشنده احتیاج داشته باشد به ۱۰ میلیون تومان هم می‌رسد و در این میان برخی نیز قیمت را رقم انجمن کلیه اعلام می‌کنند. کلیه‌ای که دیه مرده‌اش ۲۴ میلیون تومان است، زنده و سالمش ۱۵ میلیون تومان معامله می‌شود و دو طرف بازی در اصل سود نمی‌کنند و البته بازنده اصلی فروشنده درمانده‌ای است که آخرین تیر ترکشش فروش بخشی از تنش است.



این جماعت قطعاً آبرودار هستند که فروختن گوشتشان را به تن‌فروشی و دزدی و کلاهبرداری ترجیح داده‌اند و در این شهر کثیف، خود را به رنگ دیگران درنیاورده‌اند.



برای این آبرو ارزشی والا قائلیم و بدینسان، تلاش شد تمام یا بخشی از شماره‌های تماس این عزیزان در تصاویر محو شود و آبروی این بزرگواران حفظ شود؛ بزرگوارانی که یادمان می‌اندازند هنوز با شرف زندگی کردن و تن به بی‌شرفی ندادن، امکان‌پذیر است، حتی به قیمت فروش کلیه.

بازی رنگ‌ها روی در و دیوار دیگر ارزش هنری‌اش را از دست می‌دهد و عکاس تنها هدفی که دنبال نمی‌کند، نمایش زیبایی در قاب تصویر است. شات‌ها هیچ تنظیمی ندارد و انگار قرار نیست معرف یک نگاه باشند و تنها باید آشفتگی دنیایمان را به تصویر بکشند. دنیایی که تصور می‌کنیم، زیبای زیبای زیبا است، حال آنکه زخم‌هایی بر تنمان نقش بسته که فراموشش کرده‌ایم و این زیبایی محصول فراموشی و نسیان انسانها است. همه نوع سن و تیپ و گروه خونی را می‌توان یافت. از O- تا



AB+ و از متولد ۶۴ تا متولد ۵۰ و از ورزشکار تا دختر دانشجو. عمده فروشنده‌اند و البته لابلای آنها برخی با خطوط خود را خریدار فوری معرفی کرده‌اند و عمدتاً در پی گروه‌های خونی کمیاب هستند.



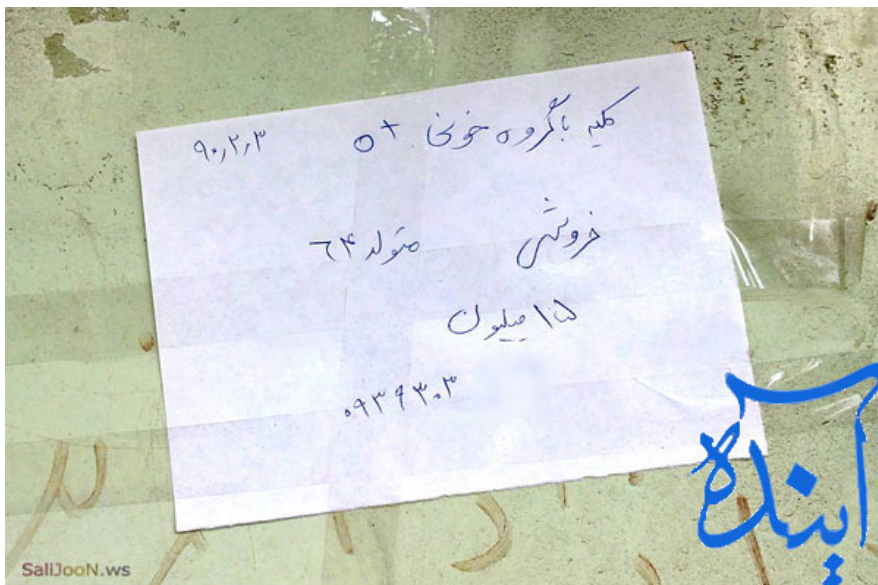
عمده آگهی دهندگان، دارندگان خطوط اعتباری هستند و حداقل نگارنده نتوانست شخصی را بیابد که در مقام فروشنده، شماره خط ثابتی را نوشته باشد و چه جالب که عدالت‌خواهانی که تنها شعارش را یاد گرفته‌اند به واسطه آنکه منافعشان اقتضا نمی‌کند، سعی می‌کنند دستمال را محکمتر روی این زخم فشار بدهند و مدعی شوند که اینها برای سال‌های دور است اما صد افسوس که تاریخ‌ها مکرراً برای اردیبهشت ماه ۹۰ نیز است.



چه طنز تلخی است که مدعیان عدالت محوری حتی یک زحمت به خود نمی‌دهند، در یک دفترچه تلفن، شماره‌های این عده را یادداشت نمایند و با تماسی، به نامه‌های اینها که بر دیوار غیرتشان نوشته شده پاسخ دهند. نامه‌هایی که مملو از التماس نیست و با حقیقت گره خورده است و البته پاسخ به آنها برد تبلیغاتی چندانی ندارد و شاید نتوان فیلم خوبی از کنارش برای چهره‌ای سیاسی ساخت.



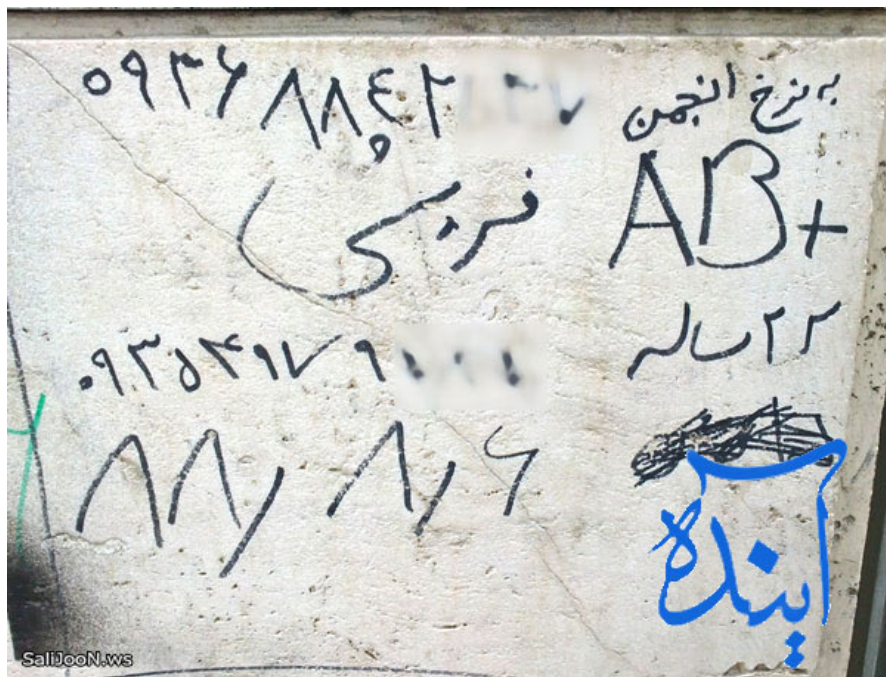
به قول عابری: «مردم هم کلاهشان را سفت گرفته‌اند که باد نبرد» و این تعامل مردم و مسئولان در ندیدن آنچه رخ می‌دهد، کافی است تا همه چیز به خوبی و خوشی بگذرد و اگر گاه‌گاهی تلنگری هم زده می‌شود، به مرور زمان سپرده شود و همه دور هم خوش باشیم و به هم دیگر توصیه کنیم، حرفی نزنیم که باعث سیاه‌نمایی شود، حال آنکه روی سیاهی نشسته‌ایم! چند تصویر بعد که خود گویا است، ببینید تا به آخرین تصویر برسیم.



دهند
0+ 91912099
M, 5
آبندك

B منفی ۱۲-۲-۸۹
M, 5
9271122
AB+ به نرخ انجمن فروغ
A+ ۹۳۷۵۶۹۵
آبندك

فردی فروغ + توافق
9371122
19, 3, 2
آبندك



حال تصویری که در کنار مشاهده می‌کنید، ساعتی گران‌تر از یک جفت کلیه در بازار آزاد است. البته این گرانی را تخفیف بود، و الا این ساعت قیمت ۷ عدد کلیه سالم است. این ساعت آنتیک بنا بر ادعای فروشنده‌اش، مربوط به دوره لویی شانزدهم است و شناسنامه دارد و طبیعتاً باید ۷۰ میلیون تومان هم ارزش داشته باشد، کم‌اینکه یک مجسمه یا تابلوی با عمر بیش از صد سال هم حتی اگر فاقد زیبایی خاص یا خالق شهیری باشد، ارزشمند بوده و ذی‌قیمت می‌شود اما زمانی قیمت این کالا اهمیت می‌یابد که درمی‌یابیم، در کسری از دقیقه‌ای، چنین ساعتی در لوکس‌فروشی مرکز پایتخت، به قصد گوشه‌ای از یک پنت‌هاوس یا همان حوالی خریده می‌شود.

مقصود، سرمایه دارستیزی نیست که طبیعتاً بازدیدکننده از این لوکس‌فروشی از فقرا نیستند و هدف از این مقایسه افزایش اختلاف طبقات و محو آهسته آهسته طبقه میانی است و این خطر بزرگی برای جامعه است. اینکه شعار داده می‌شود در چند سال اخیر فاصله طبقاتی کم شده، حقیقتاً حکم همان شعار را دارد و نمودهای بیرونی حداقل برای نگارنده، خلاف این ادعا را به تصویر درمی‌آورد. فاصله‌ها افزوده شده و این قطعاً در مدار عدالت، جای ندارد.

مقصود صرفاً بیان این نیست که گروهی از پرخوری می‌میرند و گروهی از گرسنگی، بلکه مقصود این است که آبروداری دشوار گشته و عده‌ای برای حفظ آبرو، دست به مال نادرست نمی‌برند و ترجیح می‌دهند شرافتمندانه کلیه‌شان و سلامت‌شان را با مبلغی معاوضه کنند. اینها را که دیدم یاد فیلم تلخ "هیچ" و فحش‌هایی افتادم که به او و کارگردانش دادند؛ آیا هیچ دروغ بود یا چند مورد همچون هیچ وجود دارد که حکم سیاه‌نمایی را پیدا کند؟ آقایانی که چنین تعبیر می‌کنند، سری به خیابان فیروزگر بزنند تا دریابند، هیچ در مقابل حقیقت هیچ نبود.

اما از همه اینها که بگذریم، آنچه بیش از همه در این تنازع بقاء و فرسخ‌ها اختلاف فقیر و غنی درداور است و خانه تن هر جاندار نیشعوری را به آتش می‌کشد، خواب مردمی است که این زخم‌ها را می‌بینند و تلاش می‌کنند بی‌توجه از کنارش گذر کنند؛ مردم سوداگر و بی‌تفاوتی که در مقابل درد و رنج هم نوع سختدل شده‌اند، روزگاری بس عجیب را با خلق و خویی متفاوت و تاثرآور در تناسب با مردم تهران قدیم در پیش دارند و چه آهسته و پیوسته سردی و بی‌تفاوتی مردم اروپای شرقی را با خود همراه ساخته‌اند. دل‌مان بس می‌سوزد برای سختدلی‌ها و یاد اخوان ثالث می‌افتیم:

خانه‌ام آتش گرفته است، آتشی جانسوز
هر طرف می‌سوزد این آتش
پرده‌ها و فرش‌ها را، تارشان با پود
من به هر سو می‌دوم گریان
در لهیب آتش پر دود
وز میان خنده‌های ام تلخ

و خروش گریه‌ام ناشاد
از درون خسته‌ی سوزان
می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد!
خانه‌ام آتش گرفته‌ست، آتشی بی‌رحم
هم‌چنان می‌سوزد این آتش
نقش‌هایی را که من بستم به خون دل
بر سر و چشم در و دیوار
در شب رسوای بی‌ساحل
وای بر من، سوزد و سوزد
غنچه‌هایی را که پروردم به دشواری
در دهان گود گلدان‌ها
روزهای سخت بیماری
از فراز بام‌هاشان، شاد
دشمنان‌ام مودیان‌ه خنده‌های فتح‌شان بر لب
بر من آتش به جان ناظر
در پناه این مُشَبِّک شب



من به هر سو می‌دوم گریان ازین بیداد
می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد!
وای بر من، همچنان می‌سوزد این آتش
آن‌چه دارم یادگار و دفتر و دیوان
و آن‌چه دارد منظر و ایوان
من به دستان پر از تاول
این طرف را می‌کنم خاموش
وز لهیب آن روم از هوش
زان دگر سو شعله برخیزد، به گردش دود
تا سحرگاهان، که می‌داند که بود من شود نابود
خفته‌اند این مهربان همسایگان‌ام شاد در بستر
صبح از من مانده بر جا مُشت خاکستر
وای، آیا هیچ سر بر می‌کنند از خواب؟
مهربان همسایگان‌ام از پی امداد؟
سوزدم این آتش بیدادگر بنیاد
می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد!